

اگر برآید...

هاله رفیع

مترجم:

فاطمه نوروزی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سرشناسه: رفیع، هاله
 عنوان و نام پدیدآور: اگر برآید.../ هاله رفیع/ مترجم: فاطمه نوروزی
 مشخصات نشر: تهران: نشر جمهوری، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۸۰ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۸-۰۶۱-۵
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی -- قرن ۲۱ م.
 شناسه افزوده: نوروزی، فاطمه، مترجم
 رده بندی کنگره: PZ۴
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۳۲۹۵۹

دفتر و فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب، فخررازی، شهدای ژاندارمری غربی، شماره ۸۸ تلفن: ۶۶۴۸۵۱۱۲
 فروشگاه: خیابان جمهوری، مقابل خیابان صف، شماره ۲۳۰، تلفن: ۳۳۹۳۰۳۹۰
 فروشگاه: خیابان شریعتی، نرسیده به دولت، شماره ۱۴۸۵، تلفن: ۲۲۶۰۲۵۵۵



نشر جمهوری

www.jomhooripub.com
 jomhooripub
 nashre.jomhoori@gmail.com

■ اگر برآید...

• هاله رفیع

• نشر: جمهوری، چاپ دوم ۱۴۰۰، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

• شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۸-۰۶۱-۵

• لیتوگرافی، چاپ، صحافی: ترنج

• صفحه‌آرایی و طرح جلد: گروه هنری جمهوری

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

• حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد.

فهرست:

- دربارہی نویسنده/۹
- سخن نویسنده/۱۱
- ماهی قرمز/۱۵
- آخرین بازی والیبال من/۲۰
- گندمزار/۲۶
- شش ضلعی های سیاه و سفید/۳۶
- سکوت/۴۵
- معجزه/۶۱
- نور/۷۰

www.ketab.ir

سخن نویسنده:

داستان ماهی قرمز را اوایل سال ۲۰۱۶ نوشتم. در دفتر کارم در دانشگاه موناش روی پایان نامه ام کار می کردم و بی مقدمه دلم خواست تجزیه و تحلیل را کنار بگذارم و داستان بنویسم. فقط یک ساعت وقت گذاشتم تا همه ی داستان را نوشتم. دو نفر از دوستانم که در اتاق کنارم نشسته بودند و درس می خواندند متوجه شدند که دارم مطلب متفاوتی می نویسم و خواستند داستان را برایشان بخوانم. داستان را برایشان خواندم و به آخرش که رسیدم، دیدم اشک در چشم شان جمع شده است. آن روز گذشت و ماجرای داستان نوشتن را فراموش کردم. سرم با درس و پایان نامه گرم بود و وقت برای قصه نوشتن نداشتم. ولی دوستانم داستان را فراموش نکردند.

همین دوستانم بودند که اصرار کردند داستان را منتشر کنم. یکی از هم اتاقی هایم، که نقاش خوبی هم هست، تصویری از داستان ماهی قرمز نقاشی کرد که خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد؛ طرح روی جلد کتاب همان نقاشی است. در نهایت تصمیم گرفتم داستان را برای یک انتشارات بفرستم. یک روز قبل از فرستادن داستان به کتابخانه ی عمومی نزدیک خانه مان رفتم و از مرد میان سالی که مشغول مطالعه ی روزنامه بود (و نمی شناختمش) خواهش کردم داستان مرا بخواند. توضیح دادم که انگلیسی زبان مادری ام

نیست، اولین بار است که به زبان انگلیسی داستان می‌نویسم و شاید بخواهم داستان را برای انتشاراتی بفرستم. کامپیوترم را در اختیارش گذاشتم و خواهش کردم هر جمله‌ای را که دوست دارد تغییر دهد تا به آنچه انگلیسی‌زبان‌ها می‌گویند نزدیک‌تر شود. مرد میان‌سال شروع به خواندن کرد. هر جمله‌ای را که می‌خواند خط می‌زد و دوباره می‌نوشت. به پاراگراف دوم که رسید، دیدم کمتر تغییر می‌دهد و از آخرهای صفحه‌ی اول دیگر دست از خط زدن و نوشتن برداشت. وقتی خواندن داستان را تمام کرد، چند دقیقه‌ای ساکت نشست و به من نگاه کرد. بعد گفت: «لطفاً حتماً این داستان را منتشر کن. هیچ تغییری هم نده. اگرچه جمله‌های تو با آنچه انگلیسی‌زبان‌ها می‌نویسند متفاوت است، ولی طرز نوشتن تو، امضای نوشتاری توست. متفاوت است. ولی جذابیت خودش را دارد!»

تعریف مرد میان‌سال آن روز در کتابخانه مرا به یاد گفته‌ای از چینوا آچیه نویسنده‌ی مشهور نیجریه‌ای انداخت. در مصاحبه‌ای از او پرسیده بودند که آیا یک نویسنده‌ی آفریقایی می‌تواند آن قدر زبان انگلیسی را خوب یاد بگیرد که با آن ادبیات خلاق بنویسد و او جواب داده بود «بله» سپس از او پرسیده بودند که آیا این نویسنده می‌تواند مثل یک نویسنده‌ی انگلیسی زبان بنویسد و او پاسخ داده بود «امیدوارم این‌طور نباشد!»

همان‌گونه که دوستانم پیش‌بینی می‌کردند، انتشارات داستانم را دوست داشت. از من خواستند چند داستان دیگر هم بنویسم تا یک مجموعه داستان بشود. چهار سالی طول کشید تا مجموعه را کامل کنم. کتاب که منتشر شد، همان روز اولی که کتاب را در دستم گرفتم، به فکر ترجمه‌اش به زبان فارسی افتادم. می‌توانستم خودم کتاب را ترجمه کنم. به هر حال، خودم داستان‌ها را نوشته بودم و می‌دانستم جملات چه می‌خواهند بگویند. اما دلم می‌خواست بدانم یک مترجم ایرانی با متن چه می‌کند، چگونه متن را می‌خواند و چگونه متن را به فارسی بر می‌گرداند.